

کودکی در حضور پدرش با زن شرکات بگلی می نمود. با زن در غضب شبانه گفت یا بن الزانیه یعنی مادر محترمه
 مانون جواب این سخن خواند: **الزانیة من لا یحکمها الا الله وشرک** یعنی زن نابکار در نکاح نیارد مگر
 مرد نابکار یا شرک. با زن از جواب منفعل شد (۱۸۷) سلیمان بن عبد الملک نزی آوازی بگوشش رسید
 دریافت نمود که این چه صدمت گفتند که ناقوس است که در اوقات عبادت در معبد مسیحیان زده میشود. سلیمان
 را خوش نیامد گفت که مناسب نیست که در بلاد سلیمان غیر از صدای اذان آوازی علامت عبادت باشد
 و امر نمود که آن ناقوس شکند و دیگر نوازند این خبر بقیصر روم رسید بر خاطرش گران آمد. سلیمان نوشت
 که سغیران گذشته این علامت نهاده اند اگر ایشان صواب کرده اند این تو خطا کرده و اگر تو صواب کرده
 لازم است که آنها خطا کرده باشند آنها بسزا از خطایند چون این نامه سلیمان رسید علما و فضلا را جمع
 کرد و گفت جوایبانی میخواهم که قیصر روم هر یک از علما چیزی نوشتند و هیچ یک پسند طبع او نرفتند و
 فرزدق که از علما و شعرا مشهور است گفت مرا بخاطری شد که این آیه در جواب نویسی **فَعَقَمْنَا فَاتَمَمْنَاهَا**
وَكَلَّامًا لِّكَلِمَاتِكُمْ وَاللَّيْمَانِ الَّذِي كَذَبْتُمْ و فهم اورسایندم حکما که بفهم کس زبند
 این قبایل بغایت خوش افتاد و آن را قیصر فرستاد و فرزدق در صله و افراد (۱۸۸) امیر لوح کلاز
 حاکم ملوک آل سامان است بعد از فتح خراسان یکی از سرداران خود را دالی آن لایت ساخت خود به بخارا
 برگشت آن دالی بعد از چندی آغاز طغیان سرکشی نمود امیر لوح مکتوبی شلمبر تدبیر و عید با نوشت
 چون مکتوب لوح به الی خراسان رسید امرا و علما و فضلا را جمع نمود و با ایشان گفت می خواهم جواب این

مکتوب بنویسم در او تمهید می‌تشد و زیاد باشد هر یک از شما نامه بنویسد تا یکی اختیار شود و عبد الملک نیز
 خراسان گفت اگر خصمت شود جوابی بغایت مختصر نویسم که در آن تعریفی تشنیع بیشتر باشد گفت بنویس او
 بر پشت مکتوب میرنوح این آیه را نوشت **يَا نُوْحُ جِئْ فِدْجَادِ لَنَا فَاكْرِهْ بِلَيْتَا فَايْنَابَا تَعَجَّرْ فَا
 اِزْجِجْ نِيْتَا الصَّادِقِيْنَ** یعنی نوح با ما مجادلت خاصیت کردنی با دل از صد بروی پس بیار
 آن چه با و عذر دای از قضا بگزار دست گویانی (۱۸۹) یکی از وزرای جناب صاحب بن عباد مکتوبی
 نوشت در غایت عذوبت لطافت و سبب آثار فصاحت بلاغت در او ظاهر نمود چون صاحب بن عباد او را مطالعه
 کرد و دید که اکثر نشانه خاصه دست که آن جناب در مکتوب سجع کرده در جواب این آیه نوشت **هَذِهِ بِنَاعِنَا
 يَكْتُمُ عَيْبَاتِنَا** یعنی این متاع ماست که سومی باز گردانید شد دست (۱۹۰) فتح بن خاقان که از وزرا و
 دشمنان بزرگ بود درین کودکی با پدر خود مجلس معصوم عباسی حاضر شد خلیفه به سبیل امتحان از او پرسید که ای
 فتح بهتر ازین گشت یا قوی که درست است ارم دیده گفت آری یا امیر المؤمنین گشتی که در دست معصوم را این
 جوابش آمد او را تصایه و افراد و امر بر تیش نمود (۱۹۱) در زمان هارون رشید شخصی به نحو بهوت کرد
 او را مجلس هارون در آوردند مجلس مامون حاضر بود و هنوز خور سال بود هارون بفرمود تا مدعی را برانند خندان
 و پشت پهلوی در البصر تا زیاده کوفتند مدعی ناله فریاد بر آورد و بطیافتی می نمود مامون خطاب با وین
 آیه خواند **فَاَصْبِرْ وَاَصْبِرْ وَاَصْبِرْ وَاَصْبِرْ وَاَصْبِرْ** یعنی صبر شکنیانی کن همچنانکه کرده اند
 پیغمبران صاحب بر عینت هارون از مناسبتی او متعجب بهوت گشت و در پیش کشید لب و هانش بوسید

(۱۹۲) زری می بر وی منصوب خلیفه عباسی ششم بر اندازانجا که بجای صفت دست باز آمد شست
یادش براند باز آمد چند بار این صورت واقع شد منصوب به تنگ آمد غضب وی سوتی گشت در این موقع
امام جعفر صادق بر او داد شد منصوب گفت یا ابا عبد الله حکمت آفرینش گس حسیت حضرت فرمود تا خواو لیل
شوند سبک کن جباران متکبران (۱۹۳) معاویة گفت خفت بن قیس که از دشمنان عربت می گوید
که مردم مرا نخل منسوب میکنند حال آنکه من بهیر می کنم که هر یک از آن صید هزار دینار می آرد معاویة گفت
که این بزرگترین نخل دست که در خود را بهای می کند صد هزار قیمت می دهند (۱۹۴) اسکن در کشتن
زری فرمان داد و زد گفت من در این کار که کردم کار بودم می کنند گفت در شسته شدن نیز کاره باش
(۱۹۵) یکی از پادشاهان از حاضرین مجلس دلقری پرسید که ان حسیت که با پ سال زرسید و سال رسید
سال آن نیز نخواهد رسید سپاهی که بر د حاضر بود گفت پادشاهان منسوبه این جا کست پادشاه بسیار
بخندید و فرمود تا مرسوم دو سال در نقد از خزینه بدهند مرسوم آیند او را مضاعف سازند (۱۹۶)
دیهقانی مظلوم عریضه نزد تیغاج خان که از ملوک ترک است برد در آن محل جواس خان پریشان بود رفته
او را زمین انداخت دیهقان برام دهر از منون گفت ای جان بر من بیادوی رفته داد من به خان با تغیر
باو گفت بر که داد نامه دیهقان باکیال جلالت گفت که او داده که نامه خان ازان سخن بسیار اثر
شد مقاصد آن را انجام داد (۱۹۷) دیهقانی ستم زید نزد پادشاه رفت عرض حال کرد شاه باو پذیرفت
و خود را بجای میگیر مشغول ساخت باو دیگر ابرام کرد شاه باو توجه فرمود باو مگر ابرام خود کرد شاه و غضب شد

و گفت چه قدر در مسیحه پی بهمان گفت چنان سر توی در کجا برم شاه را این سخن خوش آمد بر سر پیش هم
او آمد مطالبه رنج او بر آورد (۱۹۸) البته عصمت جلال را با نسری چون بدشک و سا و زنده ابراهیم
این طلحه که از دشمنان خاندان رسالت بود خود را بحضرت سجاد زین العابدین رساند بعد از آنکه گفت زیاد
او می تعرض گفت از عمو زادها کدام غالبند (مراد از عمو او ابا بنی امیه بنی هاشمند) حضرت فرمود تو وقت
کن تا هنگام نماز در اذان سبین که نام کلاب بر ندا وقت بر تو معلوم خواهد شد که کدام غالبند وصیبت و از
کدام برین حال تا قیامت باقی و پاینده خواهد ماند (۱۹۹) حضرت ختمی مرتبت با عرابی دعوی ای میفرمود
او منکر بود خزیه که یکی از صحابه است برای پیغمبر شهادت داد او را پرسیدند که چون تو علم یافتی و گواهی دادی و
حال آنکه در آنوقت حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت آسمان خبر میدهد ما تصدیق او می کنیم و او را
مصوم میدانیم پس اشالی برین چگونه علم بصدق و ندانسته باشم و چون یقین باشم بصدق و گواهی ان ام (۲۰۰)
بین شیعی سنی بر مسئله نزاع دست و پستی از شیعه رسید که حرلیت تعصب چه بود ای شیعه گفت دلیل سنی قول عمر ابن
خطابت که فریقین کتب و نقل کرده اند که در سبب گفت عباد کانتا فی ذمیر رسول الله و انما الحیره منا یعنی در
زبان پیغمبر جلال و راج بود من حرام میکنم بنا برین معلوم شد که این جلال که ده پیغمبر است در زبان حضرت هم بوده او جلال پیغمبر
تا قیامت هم نمیشود حرام آن جلال نشود (۲۰۱) پیغمبری از ابوزریر علیه السلام پرسید بیشتر آنها گفتند من حکم گفت
از پادشاه هر سال مبلغ امان و منالی می یابی بواسطه دانش که داری من هر چه از تو پرسم گویی که ندانم چگونه
این ما لها بر خود جلال کنی حکیم در جواب گفت ای مادر من آنچه میگویم در برابر دهنستای خود میگویم اگر در برابر

نداشتند که بر زبانی عالم بان کفایت خواهد بود (۲۰۲) شبی مامون خلیفه عباسی یکی از ساجدین را
 با امامی در نماز عشاء افتاد کرد و خواست اظهار فضل نماید صبح آن شب امام مسجد اطلبیه مسئله از او پرسید جوابشانی
 گفت مامون از موضع سوال ترقی نمود و در ایراد و اعتراض تاکید کردن گرفت تا کار مناظره و مبارزه کند
 امام از سر جواب در نیک گذشت بر مدعای خود صراحت نمود مامون در غضب و از مجلس برخاست و گفت مرد
 توانست که چنین پیش صاحب دژی گوئی که من با مامون مناظره کردم و غلبی او بود امام گفت که ای امیرالمؤمنین
 بحث کرد که من ششمی دارم از صاحب ایشان را از حضور خود در مجلس تبعیضا گانم چگونه اظهار
 بحث کنم مامون راجح او پسندیدند گفت شکر خداست تعالی را که در ایام دولت من مثال این زبان هستند
 (۲۰۳) شیخ شهاب الدین سهروردی که از علما و بزرگان اهل سلوک است بر سالت پیش سلطان
 علاء الدین سلجوقی رفت سلطان از او پرسید چه کنم که نجات یابم شیخ گفت آنچه حق تعالی با همه استغنا و
 بی نیازی با تو کرد و تو با همه احتیاج که بندگان او داری همان کن بسیار تاثیر شد و گفت خداوند از تو
 توفیق میخواهد که بندگان تو همان کنم که تو باین کردی (۲۰۴) زنی حامله شوهرش را که می نظری داشت
 زنی زن بر روی شوهر نگاه کرد گفت ای بر من اگر آنچه در شکم است شبیه تو باشد مرد جواب گفت
 وای بر من اگر آنچه در شکم است شبیه من نباشد (۲۰۵) صفهانی با طهرانی را در باخجلی شهر باخجلی
 با هم مناظره افتاد و هر یک با سن شهر خود میگفت صفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا اهل سال نگاه دارد
 و زیزاند طهرانی گفت خاک می مرده را تا اهل سال برودگان بلاد دست او دارد بدین معنی که صفهانی را

ملزم ساخت (۲۰۶) میرزا ابوالقاسم فندرسکی که از علماء و حکمای بزرگ است در مباحث و مباحثات و مباحثات و مباحثات
 پادشاه هند از او ملاقات نمود و مسائل زیاد سوال کرد و بجز آنکه گفت شنیدم که یکی از مختصات سنجبر اکرم
 این است که آن حضرت اسایه نبود میر فرمود بلی صحیح است کاش خدا را نیز سایه نبود شاه بسیار خجل شد
 چون متعلقین شاه با ارباب اهل تشدی گویند یعنی سایه خدا (۲۰۷) زری آقا حسین خونساری که از شاهپور
 و جمله علماء است با ملا محمد باقر خراسانی که او نیز از بزرگان علماء است برای میرفتند شخصی خرس مرده برخی
 بار کرده میگذاشت چون خراسان خرس خونسار شهرت دارد ملا باقر از راه ظرافت با قاضی گفت
 جناب آقا ملاحظه نمایند آقا حسین مطلب را المتقت شد گفت هنوز مرده با زنده شما با راست (۲۰۸)
 زری ابوعینار از وزیر عبداللہ ابن خاقان طلب قات نمود عبداللہ را بوی گفت مرا از ملاقات خود
 معذور چون مر مشغله بسیار است ابوعینار گفت که چون ترا فرغت حاصل آید مرا احتیاج بسوی تو
 نامد یعنی تا دزیری بگو کار دارم طلب یدار تو مینمایم (۲۰۹) شخصی با گوی که قسمی از کفن است نماز میگذازد
 دزدی در کین بود میخواهد که گویه او را ببرد چون سلام داد گفت ای مرد با گویه نماز درست نیست عاده کن
 که نماز نداری آن مرد گفت بکی نیست اگر نماز ندارم گویه دارم (۲۱۰) شخصی از امام جماعتی پرسید که
 اگر در مسجد مشغول نماز بودم دیدم دزدی میخواهد کفتمایم ببرد من نماز را قطع نموده او را منع آمدم آیا بجهت
 این نماز بر من چیزی هست امام گفت کفتمای تو بجهت مقدار از زین دشت گفت دو قران می آرزید
 گفت بکی نیست نماز تو دو پول می آرزید (۲۱۱) جری از شوای مشهور عرب است در جو بر طبیعتش غالب بود

شخصی در گفت توان کسی که نه‌های عینیه را دشنام میدی جریر گفت آسوده باش و در ترا از دشنام
چیزی نیرسد آن کس بسیار خجل و منفعل شد (۲۱۲) آقا جمال خونساری که از دشمنان علمای بزرگ
سنت بود پرخود آقا حسین را یاد نمود که خداوند تبارک تعالی در کتاب مقدس خود میفرماید **وَاللَّذِکْرِ مِثْلُ
حِطِّ الْأَنْثَنِ** اگر میفرمودی که **لَا تَنْصِبْ عَلَیْهِ** لکن **مُحَقِّقٌ** در اقراب بفضاحت بود آقا حسین در جواب گفت فرزند
باین ترتیب که تو بیان کردی اگر میفرمودی **وَأَدْرُکُ** و همچنان پیش هرگز کتاب و ایمان نمی آید آقا جمال
ازین جواب منفعل شد (۲۱۳) شخصی زردی تلق دشح دیگری بعد از طر سادات آنکه گفت بخدا که تو باغ دنیا
می باشی آنهم در جواب گفت تو هم نهی هستی که آن بلع از او سیراب میشود و شخص متعلق منفعل شد.
(۲۱۴) زندیقی با موعودی گفت که ترا عقیده است که مردم بعد از مردن زنده خواهند شد موعود گفت
بلای زندق گفت تو اکنون صد شرفی بمن در ضمن بعد از رحبت تو هزار شرفی میدهم و سندم می نویسم
موعود گفت میدهم بشرط آن که ضامن دهی که در رحبت شکل ساگ را از مبعوث نشوی. زیرا که مرا اعتماد
در رحبت تو شکل انسان نیست (۲۱۵) چون مهدی عباسی بصره وارد شد ایاس ابن معاویه را که آن
از کیمای عربت و قاضی بصره بود دید که مقدم بر جمیع علماء و شراف بصره می پیاید چون ایاس خلی جوان و
کم سن بود مهدی با توجه شد گفت سنت چند است ایوان ایاس گفت شد که مقصد مهدی چیست یعنی
سزاوار نیست که تو با این کم سنی مقدم بر مردمان پیروین شوی ایاس نوزاد جواب گفت عمر میرد از
پادشاه من بقدر سن اسامه بن زید است در قتی که رسول خدا او را میسر کرد در لشکری که مردمان سن بزرگ

در او بسیار بودند از قبیل بوکر و عمرو و عبید و سالم و خزیفہ و غیر ہم ہندی گفت مقدم شو کہ سزاواری
 خدا بر تو مبارک کند (۲۱۶) بھی الامر بار کشیدن صنادید شد کسی در آن محل ز او پرسید کہ این صورت
 را دیکھ خود دیدہ بودی گفت یعنی دیدہ بودم ولی نہ استم کہ بر این موضع خواب بود (۲۱۷) ابی ابرسیدند
 کہ تو بای گرم را چه میگویی گفت سچین گفت شور بای ستر را چه میگویی گفت با آن اہرگز نیگدایم
 کہ ستر شود تا اورا نامی باید نهاد (۲۱۸) شخصی نزد بزرگی آمد گفت کہ فلان مرا گفتم است کہ موز
 آن بزرگ گفت مہل گفتم است بزد و بکار خود مشغول باش (۲۱۹) روزی مومن بشکاری رفت
 بکوچہ رسید کہ اطفال زیاد مشغول بازی بودند از دیدن جہمت جلال مومن ہمہ فرار کردند مگر طفلی کہ
 ایستاد و حرکت نکرد از جای خود مومن را از وقت آن طفل فرار کردن بقیہ تعجب دست او را
 طلبید گفت ای پسر تو چرا مانند دیگران فرار نہ کردی او در جواب گفت راہ تنگ بود کہ در رفتن تو
 مانع باشم و در خود گناہی ہم نمی بینم کہ از تو مخالفت باشم و گمان ہم نہ دارم کہ تو بچرم و قصو کسی پیدا
 و آزارسانی۔

(۲۲۰) از خلیل نخوی کہ از علماء بزرگان دست پر نیکی کہ در باب علی علیہ السلام چہ میگوید گفت چہ تو ہم گفت با کسی کہ بیچارہ
 اورا از خوف صراحتاً مناقب نہ توانند نمود و دشمنان او از روی حسد فضائل او را پنهان داشتند
 و ہمذا خاقین از ما تروفا خرا و پر شد است (۲۲۱) محمد بن نعمان از بزرگان اہل کربلا و حبیبی
 بود قسری بسیار عالی در مقابل قصر مومن بنا کرد و در حضور مومن در بارہ او افسادی نمود کہ این کمال

بی و بیت کہ مقابلہ ار اخلاقہ عمارتی باین عظمت بسازد مومن اربش و خاطر آمد اور اطلبیدہ و آن
 خصوص کتاب خطاب و داؤد اسریش کرد مجدد جواب گفت دست دہتم آن نعمتی را کہ امیر المومنین
 در حق من عطا کردہ اور شاہد نماید ہمیشہ در پیشگاہ چشم نظر باشد مومن اجواب خوش آمد و
 بر عطیہ او افزود (۲۲۲) شخصی زابل حجاز بن شبرہ کہ ز نظر قابو و بطور فتخار گفت بدستیکہ سلم از ما
 خارج شد بدیگران رسید این شبرہ در جواب گفت است گفتی ولی بعد از خروجش دیگر شما باز نگشت
 (۲۲۳) بعد از مومن عباسی خلافت میرادش معصم سیدی زری عباس سپہ مومن براد و او شد و
 حالتیکہ اشرف ارکان مملکت ہمہ حاضر بودند خلیفہ زبا و کردہ گفت ای عباس حاضر مجلسی کہ بر تو دیدن
 آن خیلی ناگوار بود عباس گفت یا امیر المومنین تو عفو و اغماض میکنی از چیز ہائی کہ لعین باو داری چگونه
 عقاب عقاب خجایی نمود از چیزی کہ تو ہم فرودہ نمید معصم گفت اگر خیال عقاب و ترا عتاب نمیکردم اورا
 دبوئی نمود (۲۲۴) ابو اعتبار سبکی از شعرای معروف عرب است زری از زری تعرض بمن بن ہانی کہ
 از شعرای مشہور است گفت شنیدام کہ تا گل ریاضین در حضور شما باشد قادر بر گفتن شعر نخواہید بود
 گفت چنین است بہمت آنکہ تا گل ریاضین نباشد طبیعت آمان برای گفتن شعر ہای لطیف نمی شود
 ابو اعتبار ہمہ گفت ما من بر گفتن شعر در ہر حال مقام قادم حتی در بیت الخلا جسں گفت دست گفتی بہین
 کہ در شمار تو بوی ازین معنی آتشام میشود ابو اعتبار ہیلہ زاین جواب شمرند و منقل گردید (۲۲۵) روزی
 امام علی نقی بر متوکل عباسی در اہد خلیفہ قیام نمود و حضرت را پہلوی خود جای داد و حضرت عمارہ نفیسی بر سر

پیچید بود متوکل بنظر وقت با ذکر گریست از روی تعرض بحضرت گفت ای ہادی این ستار را بچند حسرتیہ
 حضرت فرمود کہ با پانصد ہم متوکل گفت صہران فرمودی امام فرمود کہ شنیدام کہ تو کنیز کی جمیلہ بہ ہزار دینار
 گرفتہ متوکل گفت چنین بہت! امام فرمود کہ من ہر پانصد ہم نقرہ دستاری گرفتہم برای شرف تین عضایم
 دودہ ہزار دینار طلا کنیزک خریدی برای بہت ترین اعضا و خود انصاف بہ کہ اصلت رکدامست متوکل بخند
 (۲۲۶) در آن ہنگام کہ معاویہ بزمینہ رفت سوزی بہ جمعی از قریش گذر نمود بہرہ بی تعظیمش بر پائی بنہند
 مگر ابن عباس کہ با دہقانی نمود معاویہ بوری کردہ گفت بیج چیز ترا از بحکم من مانع نشد مگر گریستہ آن کہ من
 باشما در صفین مقاتلہ نمودہ ام اما از این کار بخیب نباید بود بہت است اگر من طلب خون سپہ عمر کہ اورا طلب
 بکشتہ لازم بود معاویہ ازین سخن مقصود عثمان بود کہ شما اورا بکشتید ابن عباس رخ در انمود کہ من کہ مقصود
 ترا نفہمیدم و گفت چه باید کرد عمر ابن الخطاب نیز مظلوم کشتہ شد معاویہ گفت عمر اکافری بکشت ابن عباس
 گفت پس عثمان اگر کشت گفت مسلمانان بکشت ابن عباس گفت ہین معنی در طحال عاقبتی بس یعنی
 تو خود گوی مسلمانان حجاج و زید و اورا بکشتہ معاویہ بیعت ملزم شد و زوی سخن را بگردانید (۲۲۷) وقتی
 منافقی حضور امام مجاہد بتابیش بکشود و فراوان آن حضرت استودا ادا اول منافق و کینہ ر بود امام
 با فرمود - اِنَا قَوْلُ مَا تَقُولُ وَ قَوْلُ مَا تَقُولُ نَفْسِيكَ لِي مِنْ اَزْوَاجِ اَوْصَالِ مَا تَسْتَأِشُّ كَقَوْلِ بَرِّ زَانِ
 عمال وری فرودم لیکن از آنچه نفس خود حق من عقیدہ داری برترم (۲۲۸) شخصی غلامی بہت پارسا و
 خداترس وقتی آن شخص بسیار شد بخدمت کرد کہ اگر از آن بیماری خلاصی یا بسلام از او کند حق سجاہت تعالی

اور اشفاقا کرد و خواجہ دل غلام بستہ اور آزاد نکر و بعد از چندی باز بیا شد غلام را گفت برو و طیب بسیار
 تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت بعد از قدری باز آمد و خواجہ گفت طیب کج غلام گفت طیب میگوید که در وقت
 من میکند بدان چه میگوید فانی کند من اورا علاج یعنی کتم خواجہ متنبہ شد و گفت ای غلام طیب با بگو که از
 مخالفت باز گشتم و از نقصن عهد بہ کروم و غلام آزاد کرد (۲۲۹) یکی از ملوک عرب با دشمنی اتفاق محار
 افتاد چون ہر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب گفتند ای ملک ہم حرب بنہ دو بیرون نیست یا
 نصرت است یا نہریت اگر حکم قضا و قدرستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جویم گفت اگر بگریزم از رعایت پروردگار
 محروم باد ہر کہ را بیند گردن ز زند اگر غلبہ خصم را باشد مرد زیر سہم اسپان طلب یعنی یا کشتہ می شوم یا غالب
 گویند کہ در آن حرب جہلہامی نمود و شمشیری زد تا آفتاب نصف النهار رسید حرارت بسیار از آن غلبہ کرد و
 بہا از تشنگی خشک شد و عیار کارزار بر شمار ہاشمت یکی از خواص غلامان ملک عرب با طرف آن بعبت
 ملکی تافت تا نزدیک می رسید گفت ای ہیر تشنہ شد باشی ز رانی توقف فرمائی تا قدری آب بیا شامی
 ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنہ ترست بخدا کہ تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین
 ندہم و بدو عطشہ این عزم قوی جرات تا تم شجاعت کامل حق سبحانہ اورا برد دشمن ظفر بخشید (۲۳۰) در
 در حضور حضرت سجاد عرض کرد کہ نافع ابن جبیر را و معاویہ گفتہ است گار زبک کنی ہوالی علم و نطقیہ العلم
 یعنی معاویہ علم و بزباری از معاویہت کرد ہات خاموش میا خست علم و دانائی در مقامات سخن رانی گویا
 میردشت یعنی بیچ وقت ازین دو حالت بیرون نبود حضرت فرمود کہ نافع دروغ گفتہ است

بَلَّغْتُمْ بِحَبْرٍ مِثْقَالَ حَبِّ خَمْصِ الْمَطِيرِ عَنِ مَعَاوِيَةَ صَنِيقٍ وَالْقَبَائِمِ سَاكِتٍ مَنِ سَاخَتْ طَغْيَانُ
 وَعُرُوذُ شَاطِرٍ وَتَجْمِرُ نَاطِقٍ مِثْقَالَ حَبِّ خَمْصِ الْمَطِيرِ (۲۳۱) وَتَقِي ابْنَ قُرَيْظَةَ كَمَا إِذَا دَابَّ أَيْ عَرَبِيَّةً وَمُحَلِّسِ
 عَبْدَ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ حَضْرَةَ دَهْشْتِ كَمَا نَاكَاهُ جَمْعِي إِذَا دَاوَلَاوُ عِبْدَ الْمَلِكِ إِذَا شَدَّ مِنْ قُرَيْظَةَ سُؤَالَ
 نَمُودِيَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّمَا كَيْفَ نَزَلَتْ فَرَزْدَانَ مِنْ أُنْدُلُسٍ نِيْلَةَ كَفْتِ بَارِكَةَ إِذَا تَرَفَّقَ بِهِيَ حَتَّى يَمُوتَ
 بَوَدَّكَ لَا يَتِيكَ فَيْدِكَ وَبَارَكَ لَكَ فِي حَبْلِكَ كَمَا يَبُودُ لَكَ فَمَنْ أَيْدِكَ لَعْنَةُ خَدَاوِدُ وَجُودُ
 رَابِرُ تُوْبَارِكُ كَمَا دَانَتْ خِيَانَةٌ تَرَابِطُ مَبَارِكُ كَمَا دَانَتْ مَبَارِكُ كَمَا تَرَابِطُ مَبَارِكُ كَمَا دَانَتْ مَبَارِكُ
 تُوْبَارِكُ كَمَا دَانَتْ خَلِيفَةُ رَابِعًا خَوْشَ أَمْرٍ مُرُودًا نَشْرًا رَابِعًا مَرُودًا يَدُ مَلُوسًا خَشْتُمْ

(۲۳۲) أَبُو عَبَّاسٍ مَفْلَحُ خَلِيفَةُ بَغْدَادِ رُزِي جَوَاهِرُ نَفْسِي بِعِمَارَةِ ابْنِ حَمْرَةَ كَمَا إِذَا كَابَرُوا شَرَانَ
 مَلَكْتَ بِوَعْدَانِ وَعِمَارَةَ وَمَقَامُ تَشْكُرُ بَرَاءُ كَفْتٌ وَصَلَاكَ لَكَ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِرَبِّكَ
 بِحَقِّ اللَّهِ لَوْلَا نَا بَشِيرُكَ سَيِّدِي نَعَامُ لَكَ بِقَصْرِكَ شَيْئًا كَمَا عَنِ نَعْمَتِكَ بِحَقِّكَ
 قَصْرًا لَكَ بِبَعْدِ عَنِ مَنَزَلَتِكَ لَعْنَةُ سِكْرَاتِي شَمَارًا خَدَاوِدُ يَدُ مَلُوسًا نَدُّ سَوَكُنْدُ بِخَدَاوِدُ نَحْمَا هَيْمُ
 إِذَا عَمِدَ شَكْرَتُ بَدْرًا يَمُوتُ نَوَائِمُ زَبَانُ مَا إِذَا دَاوَى شَكْرَتُ قَاصِرُ سَرْتِ جَانِ نَحْمَا زَلَّتْ سَمُوكَانَ
 حَضْرَتِ (۲۳۳) شَيْبِ بْنِ شَيْبَةَ كَمَا إِذَا فَاطِمَةُ بَلَغَتْ مَبْلَغَ مَبْدِي بَغْدَادِ دَرَاهِمُ مَبْدِي بَاوُ كَفْتِ مَرَامَتِي
 فَرَادُ عَطَشِي نَا بَشِيرُكَ كَفْتٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَ اللَّهُ تَجَلُّو عَزَّ وَجَلَّ قَسَمُ الدِّينِ بِمَا لَكَ
 يَرْضَى لَكَ لَوْلَا بَارِكَةُ وَأَشِيرُ فَهَذَا فَلا تَرْضَى لَكَ بِرَبِّكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ

و خدمت حسن بن جاسلایت گفتارش بیش از صباحت خسارش و خلیفه اثر نمود گفت حسن کلام بد بگوید نیست که
 مایه و پایه عقل و دانش گویند از ظاهر اشکاری سازد و بفرموده او چه پیش ابالاتر از صد هزار درهم بعنوان بخشش باد
 دهند (۲۳۷) روزی هادی خلیفه عباسی ابدش را در مجلسی که حال دولت از اهل بیعت قلم کلام حضور
 داشتند طلبید با کمال خشونت و شدت با او گفت ای هارون گویا در این اوقات ایهامی پریشان می بینی مطلبی را
 راقع می نمائی که دست تو بان نخواهد رسید آن سوای خلافت است که در شراری هارون پس از تملع این جزا
 بزرگوار شد و در نهایت حیرت گفت ای صاحب برکت و صاحبان خلافت فعیبت انظمت خلت انی و کون
 یقضی الالامیر فانصف من ظلمت و صل من قطع و اصاب اولاد علی من اولاد هدی از دهم
 بنا و ایلح من کل بیت کون الایامیر هدی یعنی اگر تکبر بزرگی جوی بقصد و نیت خواهی گشت اگر فروتنی و
 تواضع نمائی بلند مرتبه از منند میگردی اگر ظلم کنی منکر و مغذول میشوی ایستادم که اگر این امر را بچشم
 دهم و حق کسی که تو در باره اش ظلم نمودی و صلست نمایم بلکه تو از او بریدی اولاد ترا از اولاد خودم برتر
 و نیکوتر پرورش دهم با آدم و دختران خود را ایشان تر و بیج نمایم و بجای می آدم حقوق امام مهدی که
 خلیفه پدایت هادی بعد از شینان این جواب تکبیر غضبش شد گفت گمان من بارة تو همین است
 نزدیکتر بیا هارون رفت و دست هادی ابروی خلیفه مابین چشمان می را برید خوست هم قرار گرد و بجای خود
 نشیند هادی گفت بحق شیخ جلیل ملک نبیل یعنی منصوب جای تو غیر از پهلوی من نیست و را در جنب نشیند
 و بحرانی خازن امر نمود که یک لیون بیا برای هارون بفرست (۲۳۸) شخصی که توی بست عمر او در آن بقیعه

از کسی سخاوت نیست بخون بود و جوابت بنصمون روزی نوشته اش نوشت که تقریبی حسی با پنجره که
 ترا از خدا و میکند هر آن کس که بپیری آرزوی ترا نماید شکار نخواهد شد (۲۳۹) یکی رضای عرب پند
 که فلان شخص را چگونه یافتی جواب مختصر که منی بر من بود گفت گمانم من را از آنجا بود و تفصیل
 من العار و جوه حسی یعنی از برای صائب و عقل سلیم های شبهه باز و بکارم خلاق صورتها می که لکه سیاهی در آن
 شست شوی نماید (۲۴۰) شخصی ز اعراب که بغضاحت مشهور بود پرسید که در حق فلان قبیلچه چه گویی
 گفت اولیای ما بگویند انما بلوا بلوا ان اعطوا بنوا معنی آنکه خشکسالی ابرارند
 و در روزم شیری زندان اگر مجادله و مقابله بیزند بلای عظیم اند و هر کس دست عطا کشاید بی نیاز سازد
 (۲۴۱) یکی ز اعراب بگفته که فلانی چه کار است گفت یقطع النہار بالمینو و بنو صلیح راع
 المذموم یعنی از خود را با آن آرزو شب میکند و شب بهما را آنگاه غم و اندوه منوع برزی آور (۲۴۲)
 عربی بگفته که سوال کردند که با فلان کس چه گویی گفت زوجیت و جفا اذانا مشجعا ولا یجنا العاجل
 العا و لا اجل ناکالهم ناکلت فاحصرت نکیت و جفا یعنی زوجه اش از شدت گرسنگی بیدار
 حالتی که خودش از سیری خواب و خماره شیری دینار از رنگ و عار و نه خونی در آغوش از خون ترا در مثل حیوان
 چرخه هر چه دید از خوردنش مضایقه نیست از جماعت با هر کس که بر او دست یافت سامعی نماید (۲۴۳)
 یکی از امیری عرب بنحایت ظالم و ستم بود و پیوسته دست تعدی بر اموال ناموس رعیت دراز و ظلم بپوش
 آن بلاد در پریشان احوال نمودی از خیر خواهان عاقل آن باب گفتگو و از بسبب لو که آن طرفه جستجو کرد

آن ظالم در جواب گفت ایچ کلبک یبعلک یعنی سگ اگر سینه دار تا از دنبال تو آید جهنت آنکه چون عیبت
 محتاج و پریشان باشد بر طاعت و انقیاد می نماید تا اینکه سپایه صبر عیبت لبریز گردید و دیگر سخن بر ای
 آنها نماند و دست انتقام از آستین بر آورد و بر دشوینید از سر بر داشت و فریاد تقبیلش برآیند یکی
 از حکما بر کشته ادگشته گفت *لکلب صابغی الیشبعی* یعنی چون سگ صابغی سیر
 نکند گاه باشد که از غایت گرنگی صاحب فریاد خود (۲۴۴) عباس بن حسن زبیر المکتنی بالله عباسی بود
 یکی از حکام بزرگ ابامخوز نام زد کرد آن عامل بوی نوشت و گله کرد که بدلت تو در حبس عالی دهم
 چه تعصیر واقع شد که مراد مرتبه نازل فرود آوردی در میان ابنا و حسن بی در و ساختی عباسی جواب
 نوشت مثل مسخ من سلطنه مثل خیاط است که وزی جامه قیمتی برود و وزی کم قیمت
 (۲۴۵) عیسی بن ابان میگوید که وزی نزد امامون عباسی نشسته بودم که دو پسر صاحبان آمدند و بزر
 زانوی این شستند به هر دو نگاه می کرد و بین گفت بگدام از این دو ابتدا کنم گفتم میر المومنین ازین امور
 مبراست گفت ای عیسی آن است که تو گمان کردی اینها هر دو کینیزند رحمت پس از بایشان بپوشانید
 و بزی خلافتان قرار دادیم گفتم هر گاه چنین است پس میر المومنین اختیار دارد و بهتر میداند کینز اول گفت
 ایسی بخدا سوگند که ترا در حکومت معرفی نیست آيا نشیدی که حق تعالی می فرماید *وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالسَّاعَاتِ
 اُولٰٓئِكَ عَلٰی قُرْبٰنٍ* می گفت آيا نشیدی قول پروردگار که می فرماید *كُلُّ الشَّيْءِ عِنْدَنَا اِلٰی يَوْمِ
 نَحْمَدُكَ* پس من ایشان ادگشته بیرون رفتم و از فصاحتشان متعجب بودم (۲۴۶) وزی متوکل عباسی

باهل مجلس و گفت از جمله مطاعن که مسلمانان عثمان نسبت او ندانست که ابو بکر چون بخلافت رسید از
 پایه منبری که معبیر می نشست یک پایه پائین تر نشست چون عمر خلیفه شد از پایه ابو بکر پائین تر نشست و
 چون عثمان بخلافت رسید مقام خلفا و معبیر گذاشت به بالای منبر رفت عباد که از طرف او وندما مجلس خلیفه
 بود گفت پس عثمان ابر شامنت حق عظیم است زیرا که اگر بالای منبری رفت دستور میشد که هر خلیفه
 از خلیفه سابق بگذرد چه پائین نشیند امر و لازم بود که شام از تیر چاه برای مردم خطبه بخواند خلیفه حاضرین
 بخندید (۲۴۷) ملاقطب الدین علامه شیرازی فضل کمال بی قیدی لا اوبالی گری در دیانت
 شهرت است بدین او شیخ سعودی مطایبه و ظرافت سلوک و یکی از تابکان شیراز آغاز عمارت مسجدی نمود
 و خود نفیس نفیس توجه آن کار شد و عامه را با طلبا امرضاته بر سر آن عمارت حاضر گشتند و
 شیخ سعودی ملاقطب الدین هم حضور داشتند تا یک اعلایه حسن و جمال هنوز سبزه خط بر گردن دار ز رسته بود و
 بین نصب کردن تها و بناختن اقطعه گلی پریده بر خواره تا باک فتاد. ملا این آیه خواند بِاللَّيْتَنِ
 كُنْتُ تَرَابًا تَاكِبْتُ هَيْدَرِي حَيْهَ كُنْتُ اَنْشِيحُ سَعْدِي بِرَيْدِي كَيْهَ كُنْتُ اَنْشِيحُ سَعْدِي بِرَيْدِي كَيْهَ كُنْتُ اَنْشِيحُ سَعْدِي بِرَيْدِي
 الْكَافِرُ بِاللَّيْتَنِ كُنْتُ تَرَابًا مَعْنَى اَيْتٍ لَعْنِي دَرُوزِ قِيَامَتٍ كَا فَرَسِي كُوَيْدِي كَا شَكْرِي خَاكٍ بَوْمٍ بِرَيْدِي
 (۲۴۸) یکی از فضلائی بخت شهرت اجنون حاضر شد قسمی که رحمت خود میدید و در کوچه و بازار
 میدید شخصی و ز راه مضامینش دید که در کوچه بنان خوردن مشغول است با تو عرض نمود گفت که ایشانی
 فاضلی بعید است که در روز ماه رمضان ترک لب این امر گردد او در جواب گفت آنقدر با او صحبت مکن که با او

یعنی آنچه عطا فرموده بود از عقل بازرگرت پس آنچه واجب کرده بود از فرایض ساقط شد (۲۴۹) چون
 آنابک ایله کز که از سلاطین ترک است فایده قزل اسلان بجای نشست نظامی که معاصر او
 بود تصدیق عراد صبح او انشا و نمودن در محضر او بخواند چون این شعر رسیده بدینا چون زنده تیغ بلارگ
 باسی گاؤ گوید کف جالک بجز قالی براد نمود که سبب تکیه جاک مرفوع میباشد مفتوح نظامی جو گفت
 مندر زارید که گاؤ نخوی اندام (۲۵۰) خاقانی که از شعرای مشهور است زری این شعر نوشته نزد شیروان شاه
 ممد حو فرستاده شعری ده که در برم گیره یا و ثانی که در برش گیرم به ادش پتین اگویند و ثانی غلام
 شاه کآن شعر دید گفت چرا هر دو از آن خوب است این خبر خاقانی رسیدی ابان پر کند نزد شاه فرستاد که من
 با و ثانی نوشته بودم خطای این گس است که نقطه دیگر بر با افزود (۲۵۱) قوی فیضی که از فضلا و امرا و سلاطین
 مغلیه سبب بسیار شد عرفی شیرازی که از شعرای مشهور بود برای عیادت او رفت فیضی همیشه میل و رغبت با
 بسکها داشت سنگ پیا ریادی قلاده های زین اطراف او بازی میکردند عرفی از روی تعجب فیضی گفت این
 خودم زاد با چه قسم مومن اند فیضی گفت با هم عرفی یعنی اسم تعارف عرفی گفت مبارک باشد مبارک
 ام پر فیضی است (۲۵۲) شاعر لطفی نام مقرر گاه با یقین میرا که از سلاطین ترک است بود زری تصدیق
 و فیضی باغ هر نظردی را جواب نیکو گفته بعضی میرزا ساینده میرزا گفت اگر بهت می گوی یقین
 زین سرای درانیز در جواب نیکو لطفی گفت اول منیم که از باغ او چه بر نخورم بعد از آن قدم در سرای و نم میرزا
 جواب رحمتین نمود و صله او فراداد (۲۵۳) شاه نعمت الهی کرانی از جمله علمای بزرگان اهل سلوک است

و در نگاری با کمال عزت و جلال میگذرانند قاضی میر حسین بزدی که کتاب خوب تقریبی ذکر نمود که علمای کرمان
 شاه نعمت الله را تکفیر کردند شخصی برای او خبر برد این آیه او جواب خواند **يَوْمَ نَعْلَمُ الْفَوَاحِشَ مِمَّا كَانَتْ يَدًا**
وَأَيُّكُمْ كَاذِبًا یعنی نماند از ایشانند انکار میکنند اکثر آنها که فرزند (۲۵۴) شخصی بخندن آن خبر
 مشغول مکنایا یکی از نقاشان سید چون منی خواست که با او شرکت نماید طرف آن خبر را زیر امان خود پنهان نمود
 و باین خود مشغول صحبت شد در ضمن پرسید که از قرآن هیچ حفظ داری گفت بل گفت تلاوت تمام او این آیه را
 خواند **وَالزُّبُرُ وَالطُّورَ السِّينَیْنَ** گفت آن خبر را چه کردی گفت نبرد امان دست بخندید و او را آشکار نمود
 و با هم مشغول سخن شدند (۲۵۵) اعرابی بر معاویه درآمد و در آنجا میله خود همراهی نمود و حضرت
 حسین نزد او حاضر بود و معاویه اعرابی پر دخت خویش را بصحبت سید الشهدا مشغول می ساخت اعرابی سواد
 کرد که این شخص کس است که معاویه بصحبت آن با یزدان گفتند این سپهر علی مرتضی است اعرابی روی با آنحضرت
 آورد و گفت یابن رسول الله الطواف خویش از من دریغ مآورد و در آنجا حاجت من سخنی بگویی حضرت سفارش
 او را معاویه کرد معاویه فوراً پذیرفت اعرابی را کام و اساخت اعرابی هم بدینته اشعاری در منقبت
 آنحضرت انشأ نموده بر آن حضرت همانند معاویه گفت من ترا صله و جائزه عطایم کنم و تو حسین را ستایش
 و ستایم کنی اعرابی گفت که آنچه از تو بمن سید از برکت سفارش من دست آنچه در دست است از حقوق او است
 (۲۵۶) زوزی متوکل عباسی را با او اینا شاعر پرسید که ترا در حق ابن مکرّم و عیسی بن رستم چه عقیده است
 این آیه **جاءنا بالخير الميستر كما أكبر من بغيره** یعنی این یکی بجای شراب دیگری بمنزله قمار

که فرشتان پیش از نفع شان است متوکل گفت شنیدم که تو ایشان را دوست داری جواب این آیه خواندند
 اِنَّ الصَّالِحِينَ لَعَلَىٰ الْعَذَابِ الْبَاطِنِ لَمُبْتَازِينَ یعنی خفتیار کردم گمراهی را بر بدایت عذاب بر امرش وقتی خلیفه بود
 گفت سعید بن عبد الملک توی خند این آیه را جواب داد اِنَّ الَّذِيْنَ اَجْرُوا كَانُوا مِنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
 يَضْحَكُوْنَ عِنْدَ اَنَّا نَسْتَدْعِيْهِمْ لِاَنْ يُّبَيِّنُوْا لَنَا اَلَّذِيْنَ هُمْ يَخْتَفَوْنَ عَنْهُمْ وَنُبَيِّنُ لَهُمْ اَلَّذِيْنَ هُمْ
 لَا يَحْتَفِيْنَ بِهٖمْ اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَعَلَىٰ الْعَذَابِ الْبَاطِنِ لَمُبْتَازِينَ یعنی خندیدیم که از ما
 این لوح نصرانی از تو بگیر است و در خواب دیدن کند ابو عینا این آیه را خواند و لَوْ تَرَىٰ عَنكَ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ
 كَيْفَ تَتَّبِعُهُمْ تَكُنَّ مِنَ الْمُبْتَدِلِيْنَ یعنی هرگز بود نصاری از تو راضی و خوشود نشوند مگر آنکه است این ایشان را
 پیروی کنی (۲۵۸) زرقان که یکی زاو بامت ابو عینا در آید که با یکی از نصاری گرم صحبت مزاج است
 از روی اعتراض این آیه را خواند اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَعَلَىٰ الْعَذَابِ الْبَاطِنِ لَمُبْتَازِينَ
 گویدی که شرف بیان فایز آمد آید بود نصاری را دوست خو و گیرید ابو عینا را این آیه را جواب داد اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
 لَعَلَىٰ الْعَذَابِ الْبَاطِنِ لَمُبْتَازِينَ و لَوْ تَرَىٰ عَنكَ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ كَيْفَ تَتَّبِعُهُمْ تَكُنَّ مِنَ الْمُبْتَدِلِيْنَ
 با کسی که را درین اثنا جدال قتال نمی نمایند و از بلاد مان بیرون نمی کنند (۲۵۹) شخصی با ابو عینا گفت
 که زنی دارم بغایت سلیطه بخود ورشت و می که من سال دو سال است که با بستر است گفت میخواهی خبر مرگش
 برایت آرد گفت نه گفت ای بر تو چرا گفت بخت است که میترسم از شدت فرح من هم میرم (۲۶۰) زن دوشی
 بخانه همپای اش که مصیبتی بر او ادرشد بودی رفت و پیش او رفت که با میروی گفت برای تو فریت بخانه همسایه
 می دم گفت خانه برای طفلان خیری ساخته گفت چنین خانه آرد است نه نماند همی چه سازم و درش گفت

پس مصیبت خانه ناست تو کجای وی - (۲۶۲) یکی ز ملوک دزیری بصاحب عقل و دانش که شکلات مهر
 مملکت ابرای زرین و عقل و دین او حل می کرد اتفاقاً دزیر از شاهراسان ترسان شد بگریخت شاه به
 بلاطت مهرانی با نوشتن بوعده احسان عفو او را نزد خود طلبید زیر در جواب نوشت که من در اصل فطرت آزاد
 بودم محبت احسان شهرماری مرا در سلک عسکرت کشید باز جفا و جور تو مرا با آزادی و خلعت اصلی برگردانید مگر بعبودت
 فردی آمدم و گردن بقید بندگی منی گذارم و اسلام (۲۶۳) وقتی مابین هارون الرشید عباسی زلفش زید
 گفتند که با پون لطیف خوشگوار تر است یا لوزنج که (فتمی از علوای قتیق است) این مرانوه بدیر کشید
 آخر نباشد که ابو یوسف قاضی بغداد را حکم قرار دادند هارون را و اطلبید و مطلب بر او اظهار داشت و از او
 تصدیق خواست او گفت بر شی غائب چگونه حکم نمایم هارون حکم نمود که با پون و لوزنج حاضر نموند قاضی از
 هر دو مقدار زیاد خورد تا آنکه از هر دو مقدار قلیلی باقی ماند هارون بقاضی گفت خصم از میان برفت دعوی چیست
 پس حکومت قضاوت چه وقت صورت خواهد گرفت گفت یا امیر المومنین تا کنون هیچ دو خصم نیافتم که دعوی
 با هم برابر باشند جز این و طرف که چون هر یک حقانیت خود بپای اقامت کند دیگری بر صدق خود هم
 آن طوع و حجت آورد لاجرم از روی مهر و شرم دارم که حکم نمایم (۲۶۴) زنی جمیله را بی میزیت مردی شیفته او
 شد بعبقش افتاد زن متفت شد با او گفت چه میخواهی گفت عاشق و گرفتار تو ام زن گفت چه قدر نفیسم و
 و کج سلیقه در من چه دید که گرفتار من شد پس اگر خواهی مرا که از عقب میرسد در حال بی نظیر است منی چه خواهی کرد
 مرد از این سخن او در را با کرد و در تحسین خاطرش افتاد و بعد از تحقیق و نظر از زیاد معلومش شد که با او عهد کرده است

باز خود را بازساند گفت چو ادب گفتی زین گفت تو نیز در ادعا خود دست نگفتی زیرا که اگر عاشق و گرفتار من
 بودی پی دیگری نمی رفتی (۲۶۴) یکی از پادشاهان خیلی نیک نفس و خلیق و متواضع بود و بخیردی با و عرض
 نمود گفت پادشاه را سزاوار است که عظمت کبریا بی خود را از دست ندهد تا مهابت او در لهای خلق بی جا
 کند شاه در جواب گفت آن کس که بن پادشاهی سلطنت ازانی داشته می تواند بدین آنکه کبر و زور بدشمن او
 ابله و تشبه جویم مهابت مراد لهای بنندگان خود جای دهد (۲۶۵) یکی از حکام بنی امیه مردی بیگناه
 را در عرض تهدید و تحویف آورده باو گفت و در باشد که ترا قتل رسانم و اولادت را ایسر کنم و مال را بگیرم
 آن مرد در جواب گفت زود باشد که من بین ترافارت کنم و آخرت ترا خراب نمایم و خداوند عزوجل ابا تو دشمن سازم
 (۲۶۶) ازوشیران معلمی بود که در ایام کودکی بتعلیم و تادیب قیام می نمود روزی معلم او را بدین تعصیری
 بیازرد ازوشیران این معنی در دل خیره چون به تبه پادشاهی رسید روزی معلم را طلبید از او پرسید که چه چیز
 ترایان است که روزی از زربانیکه بتعلیم من قیام داشتی و بدین سبب بر من ظلم نمودی مرا بی تعصیر
 موز آزار ساختی معلم گفت ای ملک چنان میدانم که تو بعد از پدرت به پادشاهی برسی خواهی که ترا ظلم
 بچشام تا در ایام سلطنت ظلم اقامت نمائی طریق عدل و شفقت نسبت بخلق مسلوک داری (۲۶۷)
 یکی از ملوک ادگر که غلبت قات خود را صرفت ادبی مظلومان می نمود گفتند چرا این مقدار رنج و تعب خود
 می سانی و اوقات بعیش و راحت نمیگذرانی شاه در جواب گفت عجب دارم از شما که این سخن را بگوشاید
 من چگونه پادشاهی که هیچ کس غیر من قیام بان نتواند نمود بگذارم و چیزی که غلب خلق را با سانی میر

است گفتار زرم (۲۶۸) زنی بیوی را که بر سر او حضرت حاتم الا نبیاء اقدام نمود بود بجزمت سخت
 آورد حضرت با و فرمود چه ترا داد او را نود بر اقدام این عمل بیوی جواب گفت با خود اندیشیم که اگر این مرد منمیر
 است دین خدا بستر است نه بر او اثر نخواهد کرد اگر برای پادشاهی حکومت این کار کرده است مردم را
 از دست او خلاصی بهم داد (۲۶۹) دزدی را دست برینید دزد برای طلب نزدیکی رفت
 حکیم گفت چن چیزی که مال تو بود گزینی چیزی که از تو بود گرفتند (۲۷۰) سپاهی از جنگ فرار کرد شخصی
 او را گفت فرار از جنگ فضیلتی بزرگ است او در جواب گفت که مرگ از فضیلت بدتر است (۲۷۱) لقمان حکیم
 در او اول امر غلام متین که یکی از شهرت بنی اسرائیل است بود زنی اقایش با و گفت گو سفندی فرج کن
 نیکوترین معنائش را که با ساخته نزد من بسیار لقمان فرست گو سفندی را فرج نمود دل زبان اکیا ساخته
 نزد اقا او در خوابه این فرج پسند افتاد زنی بگر لقمان را حکم داد گو سفندی را فرج نمود بدین معنائش که با ساخته
 نزد من بسیار لقمان باز دل زبانش را که با کرده بیا و در خوابه تو من نمود که این بچونه ممکن است که این هم بهترین معنائش
 دهم بدین لقمان گفت اگر دل زبان با فرج باشد بدترین معنائش است اگر با هم مخالف باشد بدترین معنائش خواهد بود
 این سخن آئین بسیار پسندید او را آزاد نمود (۲۷۲) عبد الملک بن مروان اموی در کربلا طوبت
 حرم مشغول بود حضرت علی بن ابی طالب پیش روی و طوائف میفرمود بیچ وجه عبد الملک التفات نمود
 عبد الملک آن حاضرین پرسید که این شخص کس است که در حضور ما بطوائف مشغول است بیچ با التفات نمی کند
 گفت علی بن ابی طالب فرمود و بان حضرت خطاب نمود گفت یا علی من کشته پد تو نیستم

چه چیز ترا از ملاقات من باز داشت آن جناب فرمود: همانان کشته پد من در این کردار که مرتکب گردید
 دنیا می فانی پد مرا بیوه ساخت پدم سراسی آخرت بقار که فنا ذوال بخوید پیری اشفتج اورا
 تا روز قیامت مستوجب لعن طعن گردانید اگر تو نیز دوستداری که مانند او باشی باش یعنی این نیست
 برین نیست که تو قاتل پد من نیستی بلکه تو خود ممنون باش که کبیر قاتل پد من و چار نیستی عبد الملک
 گفت عا شایان رسول الله که من خوابان اینجا شوم (۲۷۳) ابو حنیفه از نزد امام صادق بیرون
 آمد امام موسی را که خور سالج و ملاقات نمود. برای امتحان با حضرت گفت از تو سوالی دارم جوابی
 حضرت فرمود بگو ابو حنیفه گفت که بنده در گناه مختار هست یا مجبور. امام فرمود از حال برین نیست
 یا گناه بنده از نزد خداست و او را نشاید که بنده را عذاب کند بجزی که اراد او بوده و یا آنکه گناه
 بنده از خدا نفس بنده است بشارکت بر این تقدیر نیز نشاید که از شریکتی بر شریک ضعیف ظلم شود
 و یا گناه بنده از نفس بنده است بی مشارکت حق تعالی پس اگر خدا خواهد او را عذاب کند گناه او
 و اگر خواهد عفو کند بفضل خود ابو حنیفه از جواب امام تعجب ماند و بوسه بر فرق آن جناب داد و بگذشت (۲۷۴)
 نزد امامون عباسی از فضل علم و دانش و ادب عبدالعزیز ابن محیی تعریف بمبالغه زیاد نمودند امامون
 را غیبی زیاد بلاقات او دست او داد امر نمود که او را حاضر نمایند چون حاضر گشت امامون صورتی دید
 که ریه وی در نیم نفری در باطنش از دیدار او پدید آمد گفت چگونه ممکن است علم و ادب این بیگل نابود
 ظرف باشد عبدالعزیز گفت یا امیر المؤمنین صاحت روی لطافت موسی نه مایه است که وسیله قرابت از باب

حل عقد توان ساخت جعتهالی در کلام مجید رسید بد که چون یوسف علیه السلام بمجلس عزیز مصر آوردند
 با کمال جمال لان از حسن جمال زده از لطف لطف خال گفت اِنَّ حَقَّ عَلَيَّ عَزَّ وَجَلَّ وَ كَلَّمْتَنِي
 صَبِيحَةَ مَلِكٍ وَ نَزِرْتُ اِذَا مَلِي وَ دُ مَعْلُومٌ كَرَدُ كَرَمَاتٍ يُوَسِّفُ اَزْتَبَعَاتٍ حَسَنًا وَ بُوَدُو نِعَمَاتٍ اَزْ عِلْمٍ وَ
 عَقْلٍ اَمْرِيْنَ اَكْلَامٍ اَذْ حَوْشٍ اَكْمُ بَعْلٍ قَمِيْشٍ سَيَانِيْدُ بَا نُوْلٍ عِ كَرَامَتٍ مَخْصُوْصٍ كَرُوَانِيْدُ (۲۷۵) رُزِي
 هَارُوْنُ اَلرَّشِيْدُ عِبَّاسِيْ هَبْلُوْلٍ اَدْبِيْرِيْنِ شَهْرِيْذِيْزُوَادٍ اَمْرُوْدُو عَوِيْثُ پَنْدِيْ نُوْدُو هَبْلُوْلٍ كَلَّمْتَنِي اَمْرِيْ
 هَر كَرِهَ اَحْقُ تَعَالَى جَمَالٌ مَالٌ اَنْ بَا شُو اَوْ بَانِ جَمَالٍ عَقَّتْ بِرِيْزِيْ كَارِيْ شِيُوَهُ خُوْدُو سَا زُوُو بَالِ خُوْدُو
 سَتْحَانَ اَنْوَا زُو خُدَايِ تَعَالَى نَامٌ وَا زُوُو يُوَانِ اِبْرَارِيْتِ سَا زُوُو هَارُوْنُ زِيْنِ عَمْرِيْنِ حَسَنٌ طَلَبُ نَهِيْدُ كَلَّمْتَنِي
 اَمْرُوْدُو كَرَمِيْ كَرَمِيْنِ تَرَا يُوْمِنْدُ هَبْلُوْلٍ كَلَّمْتَنِي خَا شَا يُوِيْنِ بِيْنِ اَدَا مَنِيْ شُوُو دَا نَجِيْهُ دُرُسْتِ سَتِ اَزْ مَرُوْمِ اَهْتِ
 بَا اِيْشَانِ بَا زُوُو بَرِيْنِ مَنَّتِ مَنَّهُ (۲۷۶) اَزْ سَقَلِيْ كَرُوْدُو بَرِيْگَانِ اَهْلِ سَلُوْكَ اَسْتِ نَقْلِ اَسْتِ كَرُوْدُو
 اَزْ كُوْرِيْ تَانِيْ مِيْگَزْدُوْمِ هَبْلُوْلٍ اَدِيْمِ بَرَا بِلَايِ قَبْرِيْ نَشَسْتِ دِيْ بَاهَايِ خُوْدُو رَا فَرُو كَلَّمْتَنِي نَجَا كَارِيْ مِيْكُوُو
 بَا دُو كَلَّمْتَنِي سَبَبِ حَسِيْتِ كَرَمِيْنِ كَرَمِيْنِ نَامِيْ مَنِيْ كَلَّمْتَنِي بَجِيْتِ نَهِيْ كَرَمِيْنِ اَهْلِ اِيْنِ مَحَلِّ بَرِيْنِ مِيْتِ اَزْ اَرِيْ نِيْزِيْ
 وَا كَرَمِيْنِ اِيْشَانِ خَا سَبَبِ شَمِ اَزْ مِيْنِ غَلِيْبِ بَدُو كُوْنِيْ مَنِيْ كَلَّمْتَنِي (۲۷۷) رُوْدُو يَكِيْ نُوُو زَرَايِ هَارُوْنِ
 هَبْلُوْلٍ اَكَلَّمْتَنِي تَرَا اِبْرَارِيْتِ بَا دُو كَرَمِيْنِ دِيْ اَبْرُوُو تُو لَطْفِ مَرُوْمِ بَرُوْمِ خُوْكَ اَمِيْرِ تِ سَا خَسْتِ هَبْلُوْلٍ اَكَلَّمْتَنِي
 پَسِ لَمَنْفَتِ خُوْدُو بَا اِيْشِ كَرَمِيْنِ اَزْ فَرْمَانِ مَنِ قَدَمِ بِيْرُوْنِ نَهِيْ چُوْنِ خَلِيْفَهْ مَرَا بَرِ شَاهَا حَا كَمِ كَرُوَانِيْدُ خَلِيْفَهْ
 دَا اَهْلِ مَجْلِسِ عَنْدِ نِيْزُو اَنْ زُوُو مَنْفَعَلِ كَرُوِيْدُ (۲۷۸) شَخْصِيْ اَزْ اَهْلِيْتِ كَرَمِيْنِ قَائِلِ عَصِيْبَهْ مِيْرَا شَا نَدِ بَطْرِيْقِ اَهْمَرَا